



بخشی از رمان سقوط امپراتوری

Empire Falls

درست بالای ایشار و سرتاوسر پیل آهنی را تا ایشار امپایز دربرمی گرفت. سیمین جماعتی از زنان و مردان خوشبخت در کارخانجات و کارگاههای مختلف امپراتوری ویتنیک به استخدام فرامید. وقتی زمین هموار و نمایه‌اش ساخته‌شده، سی‌بی به‌راحتی می‌توانست از میان درختان لوابط زمستان مین، که اغلب نیز هوای زمستانی داشت، کارخانه لباس و نساجی خود را ببیند. کارخانه کاغذ او دو مایل بالاتر از رودخانه قرار گرفته بود اما او به‌راحتی می‌توانست دودهای سیاه و سفیدی را که از دودکش بزرگ کارخانه بیرون می‌آمد از حیاط پشتی ساختمان ببیند.

با سوز از روزه‌نامه می‌نویسی درباری که، سی‌بی ویتنیک به‌عنوان اولین فرد از خانواده‌هایی که با احداث چنین کارخانه‌هایی ثروت و اعتبار به این منطقه بخشیده بودند، با دیگر اعضای خانواده‌اش تفاوت چشمگیر دارد. ساکنان عمارت بزرگ امپایز فلز آهالی معروف و معتبر جورجیا، در اوایل قرن گذشته آن‌جا را ساخته بودند. آن زمان برای هر یک از اتاق خواب‌ها شومینه سنگی سفارش داده شده بود و میز ناهارخوری چوب مرغوب بلوط به‌راحتی سی‌مهمان را پذیراس می‌کرد. میزی پوشیده از نیمه‌دوجین شمعان چند شاخه که با قطار از بوستون تا آن‌جا حمل شده بودند، امپایز فلز در آن شهر عمارتی بود که مقام هیبت و شکوه را به‌الزندی‌ها، لیختنی‌ها و ایتالیایی‌هایی که از شمال بوستون به آن‌جا مهاجرت کرده بودند، گوشزد می‌کرد و نیز میان گناداها می‌های فرانسوی که از جنوب برای پیدا کردن کار به آن‌جا می‌آمدند، عمارت قدیمی ویتنیک درست در مرکز شهر قرار گرفته بود، با یک بلوک از کارخانه لباس و دو بلوک از کارگاه نساجی و اگرچه باورکردنی نیست اما آن‌ها ندرای مردان ویتنیک ساخته شده بود که چهارده ساعت در روز کار می‌کردند و تنها برای صرف باغار بیخانه می‌رفتند و سلافاصله به کارخانه بازمی‌گشتند و اغلمستان، نیز تا پایان شب در آن‌جا می‌مانند.

چارلز بیاموند به‌عنوان پسر خانواده ویتنیک از رنگی در آن‌جا بسیار خرسند بود. مادرش همواره قرونودن می‌کرد، به‌خاطر نامناسب بودن باشگاه ورزشی، خانه میان دریاچه، بزرگراه‌هایی که به بوستون می‌رسید، و جاهایی که

در مقایسه با عمارت بزرگ ویتنیک وسط شهر، خانه چارلز بیاموند ویتنیک ده سال بعد از بازگشت او به شهر خوش‌آبوهوای مین ساخته شد. هر یک از جماعتی که کارزار و سمونی اسپایر فلز کستر از سی‌وپنج هزار هلاز ارزش داشتند در حالی که خانه محفل او با پنج اتاق خواب، پنج حمام کامل و مجزا و یک کارگاه جداگانه هنری بیشتر به کاخ شبیه بود سی‌بی ویتنیک بیشتر اوقات سال را در مکزیک می‌گذراند و ظنیر خانه نفرین‌شده‌یی که ساخته بود سبک کارخانه‌یی داشت. رومعای ساختمان بنا آجرهایی تزیین شده بود که رنگ برزیشان شبیه خشت‌خام باشد. مردم آن را خانه احمقانه و لغنی وسط شهر تسلط می‌کردند. البته نه در مقابل روی او.

مماند همه مردان خانواده ویتنیک، چارلز بیاموند مرد کوبانه فدی بود که دوست نداشت با واقعیت توجه کند. پس معماری اسپانیایی تا آن زنجیرهای کوبانه، درخور خودش بود. میلمان و اثاث خانه کهنه و قدیمی بودند، اثاث‌های بزرگ و خالی برای اوفاتی که مردم به دیدارش می‌آمدند بسیار مناسب بود و خانه عروسکی را تداعی می‌کرد که در آن باخرجی‌های زیادی می‌شد عمارت بزرگ که همیشه چارلز بیاموند ویتنیک را بدان نسبت می‌دادند روی قطعه زمینی که از چندین نسل قبل به او رسیده، ساخته شده بود. اولین ویتنیک‌های، Dexte County به تجارت چوب اشتغال داشتند و به‌عمر اغلب زمین‌های دو طرف رودخانه Knox با صاحب شدند. به‌این طریق به‌راحتی می‌توانستند تا پنجاه مایل به‌سوی جنوب شرقی، هرآن‌چه را که روی آبهای امدف حرکت می‌کرد زین نظر بگیرند. درست همان سالی که سی‌بی ویتنیک به‌تدیا آمد Maine را برزوسانی کردند و به‌مهمین خاطر سد و رودخانه زیر ایشار امپایز در Fairhaven تمامی مشخصه‌های اولیه خود را از دست داده بود. صنعت چوب‌سپری و جنگل‌داری کیلومترها از شمال تا غرب با آن‌ها فاصله گرفته و خانواده ویتنیک را نکتکه کرده بود، لذا آن‌ها به‌جای کارخانه‌های نساجی، کاغذ و پارچه روی آورده بودند. هرچند دیگر رودخانه نیازی به تسلط نداشت اما بخشی از تعلقات سی‌بی ویتنیک نشانه اعتقاداتی بود که وی را مجبور به محافظت از آن می‌کرد. بنابراین وقتی زمان ساخت خانه‌اش فرامید، جایی را برای پدای آن انتخاب کرده که

ترجیح می‌داد به فروشگاه تبدیل شود. اما شهر به‌محافظ جنبه‌های تجملی و گران‌قیمت بودن زمین‌هایش و اتاق‌های بزرگ و عجیب و غریب آن عمارت، مکان خوبی برای رشد و نمو چارلز بود. پدر چارلز، هنوس ویتنیک نیز به آن‌جا عشق می‌ورزید به‌خصوص به‌این دلیل که او تنها ویتنیک بود که هنوز در آن‌جا زندگی می‌کرد. پدر هنوس، ایلیاه ویتنیک که نزدیک بود سال خدمت نیز هنوز در خانه پستی عمارت با همسر باخلاقش زندگی می‌کرد. ویتنیک‌ها خیلی بهمه شبیه بودند به‌خصوص که همگی آن‌ها کاپویش با زلفی از دواج کرده بودند که زندگی‌شان را بی‌بهارگی و بدبختی کشاندند. پدر چارلز بی‌اموند نسبت به اغلب اجدادش وضع بهتری داشت اما هنوز به‌خاطر بی‌توجهی همسرش به‌ناو، به‌عمارت ویتنیک، به آشپز امپایر و به‌طور کلی به شهر مین احساس تنفر و تراجاز داشت هرچند همسرش همیشه از این‌که از پوستون به آن‌جا تبعید شده و از وطن‌اش دور افتاده او را یک ظالم می‌دانست. در زوروی این‌کاری شده دافریب و نزدیما و حصارها همگی از نیویورک آمده بودند تا پیرامون مایلمک محل اقامتش را به‌زندانی شبیه سازند که هروقت نگاهش می‌کند به‌باد بی‌آورد که کلید زلفان بیش هنوس است و هروقت که زن بخواد می‌تواند آن‌جا را ترک کند، اما اگر تصمیم بگیرد به پوستون برود حتماً سزانش خواهد شد به‌خصوص که شوهرش او را کاملاً نسبت به موافق این کار آماده کرده بود زیرا مردان ویتنیک همواره این نکته را به همسرانش یادآوری می‌کردند که می‌بایست به آن‌ها وفادار باقی بمانند.

با به‌دینا آمدن پسرشان، هنوس ویتنیک دریافت همسرش احساس دل‌بستگی و تعلق بیشتری به او و امپایر فالز پیدا کرده است. در نیمه قرن نوزدهم همان‌طوری که شهر چون قارچ گسترده می‌شد، ایالت ویتنیک به‌معروف و باخته‌های کارگران کارخانه و ایمان مردمی که آن‌جا کار می‌کردند احاطه می‌شد اما به‌تدریج بی‌میلی‌شان هم به آن‌جا افزایش می‌یافت. در تابستان ویتنیک‌ها سعی می‌کردند تا با برپایی جشن‌ها و تفریحات گروهی و خانوادگی کارکنان‌شان را تسکین دهند و تاحدودی خشونت‌شان کنند اما هنوس ویتنیک دریافت بود بسیاری از مردمی که در آن جشن‌ها شرکت می‌کنند، از عذای جسمی، بوسه‌هایی موسیقی خیلی هم احساس لذت نمی‌کنند، حتی برخی از آن‌ها با اظهار سخنانی، در لفافه می‌گفتند این‌کاش دل‌های‌مان به‌خاطر از دست دادن زمین‌ها و سوزافتن‌شان بدین شکل، نمی‌شکست.

در سکوت کینه‌دین در دل این مرد مرده می‌کرد و شاید به‌همین دلیل بود که سی‌بی ویتنیک ابتدا به دبستان و بعد به دانشگاه مرستاده شد. پس از آن او بهترین بخش سرفه‌اش را ابتدا با مادرش در اروپایی گذراند که اغلب زنان ویتنیک آن‌جا را بیشتر از مین دوست داشتند و سپس به مکزیک رفت که او خود آن‌جا را پیشتر از اروپا دوست می‌دانست. کشورهای که چیزهای زیادی به او آموختند و او نیز بهای سنگینی را برای آموختن‌شان پرداخت. اغلب مردان اروپایی از او بلندتر بودند در حالی که مردان مکزیک قدهای کوتاه‌تری داشتند و سی‌بی ویتنیک از این‌که آنان خیال‌بالاتر بودند که برای رسیدن به رویاها و تخیلاتشان هیچ تلاش و سرعنی به‌خرج نمی‌دادند، متعجب می‌شد. اما پدرش که هزینه آن‌جا جه‌نگردی را پرداخته بود سرانجام تصمیم گرفت تا وارث‌شان را به‌خانه بازگرداند تا پیش از این در مرزهای جنوبی و آخرگی نکتند. چارلز بی‌اموند ویتنیک آن‌زمان بیست سالگی را پشت سر گذاشته و همواره به‌خاطر نقاشی و سرودن شعر مورد سزانش پدر فرار می‌گرفت. پدری که تصور می‌کرد هوش و استعداد پسرش تنها معروف و لغرضی شده است سرانجام زمان برای هر دوی

آن‌ها به آخر رسید حداقل از دید پدری که عقایدی کهنه داشت. هنوس ویتنیک به‌زودی به شصت سالگی می‌رسید و خرسند از این بود که پسرش را تاکنون نرسانده‌است. پدر به‌خوبی می‌دانست که آموزه‌های فامیل تاجر ماب سرانجام روزی او را به وارث واقعی خانواده تبدیل خواهد کرد. هنوس خود ابتدا از کارخانه پیراهن‌دوزی شروع کرده و سپس آن را به کارخانجات نساجی توسعه داده بود و سرانجام وقتی ایلیاه پسر عقال‌ش را از دست داد و یک روز تصمیم گرفت همسرش را با پول از پای خود درآورد، کارخانه کاتف را به افراد بالای رودخانه واگذار کرد. هنوس می‌خواست پیش از رسیدن آن روز ناگزیر، پسرش را آماده کند تا این‌که با هرآن‌چه به دست آمد مادرش را مورد حمله قرار نهد. اروپا نتوانست نظر همسرش را نسبت به او، امپایر فالز و مین تغییر دهد، هرچند هنوس امیدوار بود و آرزو می‌کرد این انتقال روی دهد. به‌عقیده هنوس افراد بغضت از آن‌چه از دست داده‌اند، تجربه می‌گیرند و اروپا باعث شد تا همسرش به داشتن حق طبیعی تراجاز و تنفر از او ترغیب شود.

آن‌زمان که چارلز بی‌اموند ویتنیک پسری بیش نبود او را از خفاش روانه مکزیک و اروپا کردند. هرچند او نیز خود رفتن را ترجیح می‌داد اما پس از مدتی میل بازگشت به مکزیک چون میل بازگشت مادرش به اروپا از مین رفت و او این دوره را همیشه با آه و آفتوس به‌خاطر می‌آورد. نه به این معنی که او همسرش از دوران جویی، سفر، نقاشی و شعر را درک نکند. اما تقدیر جز این نبود که روزی سرانجام کارخانجات ویتنیک و پسران به‌ناو واگذار می‌شود وقتی آن زمان فرار شد او می‌بایست به امپایر فالز برگردد و حربه خانوادگی را به‌عهده بگیرد. حرفه‌ی که سرنوشت او را به عنوان یک هنرمند کاملاً تغییر می‌دهد و در این‌باره کاری از او ساخته نیست. یک روز وقتی که دید این احضار در آینده‌ی نزدیک بدخود نمی‌یونند، سعی کرد تا احساسش را نسبت به این واقعیت تلخ به‌روزی کاتف آورد. لذا سعی کرد تا عقیده شخص‌اش را با تصورات و افکار پدرش درهم آمیزد اما آن‌چه به‌دست آمد قطعه شعری گنگ و مبهم بود که خود او را نیز قانع نکرد. تنها بیک دلیل او مطمئن نبود پدر مقتصدش روزی این واقعیت را قبول خواهد کرد که هرکسی ذات و سرشتی خاص دارد و اگر هم روزی این را تصدیق کند تنها به‌خاطر احساس وظیفه‌ی است که دارد. چه سرانجام آن‌را در قبول کند، می‌بایست نشان دهد که رئیس کیست و بالاخره چه‌کسی تصمیم‌گیرنده نهایی است.

در تمامی ماه‌های آخر آزادی‌اش در مکزیک سی‌بی کنار ساحل دراز می‌کشد و در ذهنش با پدر به‌بحث و جدل می‌پرداخت. این درگیری فکری آن‌قدر ادامه می‌یافت و زمان را ضایع می‌کرد که وقتی زمان وقتی احضار رسید روشی برای مقاومت و پافشاری برافکارش نداشت. او با این فکر به‌حقه برگشت تا با بهترین روشی که آن‌را در سز پرورانده بود، با سرنوشت مقابله کند اما ترس از دست دادن خود واقعی‌اش و تمامی آن‌چه او را در مکزیک به قابلیت رسانده بود، به‌کلی همه چیز را خراب کرد.

داشته، مقابله کند.

وقتی کارخانه لباس‌دوزی او را جذب نکرد، سعی کرد با تظاهر به این‌که توانایی اداره آن‌را ندارد و در این مورد نیاز استعداد لازم را ندارد از آن فرار کند و با درک این‌مهم‌که چمپیز موجب این توانایی می‌شود سعی کرد تا به روشی کاملاً متفاوت به‌حل مشکل بپردازد. اما گسکوم دریافت‌که به توانایی، تسخویمی و سرشت تسلیج‌ناپذیر پدرش در برابر مشکلات علاقمند شده و قانع شده‌که همیشه حق با او بوده است زیرا توانایی و قدرت او در تصمیم‌گیری و انتخاب درست همیشه به‌طرزی شگفت‌انگیز قابل توجیه بود. مردی که تمامی زوایای اخلاقی و طبیعت‌اش باهم هماهنگ و متوازن بود. چارلز بیاموند ویتینگ هرگز مطمئن نبود و شاید خیلی به این موضوع اهمیت نمی‌داد که رقابت با چنین مردی حتماً آزرش زیادی خواهد داشت.

آن‌چه برای سی‌بی ویتینگ روشن بود این بود که پدر و پسربرگزشت از داشتن کارخانجات ویتینگ و پسران بسیار خرسند بودند و از این‌که زمانی رسیده‌که می‌توانند آن را به او واگذار کنند نیز راضی‌اند. زمانه عوض می‌شد و نه کارخانه لباس‌دوزی نه کارگاه نساجی و نه کارگاه کاغذ بالایی رودخانه سوداؤر نبودند. در دو هفته گذشته سعی کرده بودند تا تمامی آن‌ها را در Deste County یکی کنند اما وقتی تلاش آن‌ها با شکست روبرو شد، هنوز ویتینگ از ادغام کار مجتمع به‌عنوان گذشته جلوگیری کرد زیرا هزینه آن به‌مراعات بیشتر از قبل شده بود. کارگران نیز گسکوم و رشکستگی را حس می‌کردند و رفته‌رفته عیوس و بی‌شمر می‌شدند.

البته هنوز ویتینگ مطمئن بود که سرانجام به‌مخاض این‌که پدرش همسری اختیار کند و البجاء پیر هم از کار و زمین دست بکشد، به‌عمارت ویتینگ و ادغام کار علاقمند خواهد شد اما باگذشت یک دهه از ترک فکرریگ هیچ یک از این اتفاقات رخ نداد. سی‌بی ویتنجی که همواره بازر در بازوی دختران داشت و روزهای خوش جوشی‌اش و این‌گونه سبزی کرده بود، رفته‌رفته گویی سرمایه‌بین او را به مردی مجز و بی‌احساس بدل کرده که بیشتر توجیح می‌دهد تا آتش هوس‌اش را سرکوب کند. شاید هم از این می‌ترسد که یک روز به‌دست دختری که می‌خواهد با او ازدواج کند، به‌قتل برسد.

البجاء ویتنجیک که حالا نزدیک به صد سال داشت هنوز موفق به کشتن همسرش بابل نشده بود هرچند نامیاد هم نبود. آن‌دو در خانه پستی عمارت زندگی می‌کردند، و بدبختی‌اش و همسرش گویی به او پیوند خورده بودند. پزشک پیرمرد به او گفته بود که دیگر روزهای آخر عمر را سپری می‌کند اما آزمایش‌ها نشان می‌داد که قلب چون قبل او هنوز می‌تپد و قوی مانده است، هنوز نیز دریافت‌که شاید سال‌های دیگر به‌طول انجامد تا بتواند پدرش را در خانه پستی جایی که البجاء و همسرش در آن زندگی می‌کردند، جای دهد. بعد از آن رکود که همگی فرارسیدن سال خوبی را آرزو می‌کردند، نفس‌های البجاء به‌گونه‌ای شده بود که به‌نظر می‌رسید همین فردا خواهد مُرد. هرچند که همسر هنوز نیز خیلی به این‌که به خانه پستی نقل‌مکان کند راضی نبود و همچنین ناراحت از این‌که روزی او هم در بین بعمرد و نتواند خانه کوچکی در Book Bay بوستون بخرد، جایی که در آن بزرگ شده بود و علاقه‌خاصی به آن داشته. در جنوب بوستون بود که هنوز اولین بار با او آشنا شد و همان‌جا نیز او را از دست داد. به‌مرجهت وقتی چارلز هم روزی به او گفت که می‌خواهد خلعی بین رودخانه و آبشار امپایر برای خود بسازد این موضوع را دریافت و قبول کرد که او را نیز از دست می‌دهد. بعد از مدتی که خانه چارلز بنا شد هنوز از این می‌ترسید که او دوباره به سروش شعر بپردازد.

جای نگرفتی نبود. چند سال بعد که سی‌بی ویتنجیک را در خیابان با پدرش اشتباه می‌گرفتند و او خود را در این‌ه می‌دید، درمی‌یافت‌که چسرا نگران بوده است. موهایش خاکستری شده بودند، نوعی درنده‌خویمی و وحشی‌گری در چشماش دید که هرگز پیش از این به آن توجه نکرده بود، آن‌هم در مرد جوانی که می‌خواست در مرکز زندگی کند و همان‌جا بمیرد و رویای نقاشی، شور و هنر را در سر بپوشاند و پدرش در آخرین بهار وقتی اداره کارخانه لباس و کارگاه نساجی را به او پیشهاد کرد، شادی عمیقی را در دل احساس کرد که وارث‌اش بعد از مرگ او به خوبی از عهده کار برخواهد آمد. مردم نیز از آن پس او را به‌جای چارلز، سی‌بی خطاب می‌کردند، او نیز شکایتی نداشت و از این لحن خوشش می‌آمد. □

گفت‌وگو در باره زمان سقوط امپراتوری

Empire Falls

چهره آمریکای کارگری

در

کتاب روسو

می‌دوختند، بسته شد. آن‌ها هر کاری را که از دست‌شان برمی‌آمد کردند تا شغل‌شان را حفظ کنند اما در هر صورت مالک شرکت چندملیتی آن‌را بسته بود. این ضربه‌یی بود تا من داستان آن‌ها را حداقل اگر نمی‌توان به‌گوش همه جهان رساند، به سرتاسر

آن‌ها اتفاق با تصویر خاصی منجر به خلق رمان Empire Falls سقوط امپراتوری شد؟
وقتی نوشتن رمان را به پایان رساندم خیلی سخت بود که دوباره به‌مانند برگردم و آن‌را از نو بسازم. بیشتر شبیه به تحقیق با بازجوی به‌نظر می‌رسید.

از این‌که چه می‌دانستی و چه وقت به آن پی برده بودی؟ و در این کتاب هر دو مورد وجود داشت. سال‌های قبل وقتی من در Maine, WaterVilille زندگی می‌کردم، کارخانه‌یی که تعداد زیادی از زنان در آن‌جا لباس‌های مارک‌دار و معروف مردان را